

## پیوند حق و اخلاق در فلسفه کانت: آموزه وابستگی

پرهام مهرآرام<sup>۱</sup>

## تاریخ دریافت:

۱۴۰۰/۱/۲۰

## تاریخ پذیرش:

۱۴۰۰/۴/۱۴

## واژگان کلیدی:

اتیک، اخلاق، آزادی، امر مطلق، آموزه وابستگی، حق.

**چکیده:** یکی از دل‌مشغولی‌های کانت، حتی پیش از طرح فلسفه انتقادی خود، فلسفه حق بوده است. لیکن برای بررسی مفصل‌تر آراء او در این زمینه باید به *متافیزیک/اخلاق* مراجعه کرد. شاید اغراق نباشد، اگر ادعا کنیم مهم‌ترین مسئله در تفسیر این اثر پیوند میان اخلاق و حق است. ساختار این اثر، عبارات موجود در آن و موضع‌گیرهای دیگر کانت در آثار پیشینش، از جمله *بنیاد‌گذارای متافیزیک/اخلاق* و *تقد عقل عملی*، دریافت و یکرود کانت درباره این پیوند را با دشواری‌هایی روبه‌رو کرده است. در این میان، برحسب آنکه «الزام اخلاقی» جزئی از مفهوم حق است یا خیر، می‌توان مفسران کانت را به دو دسته باورمندان به وابستگی حق به اخلاق (آموزه وابستگی) یا مخالفان این وابستگی (آموزه نوابستگی) تقسیم کرد. از میان این دو گروه، مکتب وابستگی رویکرد رایج‌تر و همخوان‌تر با ساختار *متافیزیک/اخلاق* است. هواداران مکتب وابستگی کوشیده‌اند از طریق یافتن بنیادی مشترک برای هر دو حوزه اتیک و حقوق، از موضع خود دفاع کنند. بدین ترتیب، هوفه، امر مطلق عام، کرسیتینگ و گایر، آزادی و پائراشتودا، فرمول قلمروی غایبات را به عنوان اصل برین عقل عملی پیشنهاد داده‌اند. سورین بائازو نیز با جدا کردن اعتبار عینی و ذهنی قواعد حقوقی، تلاش کرده به انتقادهای ویلاشک به عنوان مهم‌ترین مدافع نظریه نوابستگی پاسخ دهد. در این مقاله می‌کوشیم با بررسی انتقادی آراء نامدارترین چهره‌های این جریان، همچنین بیان تعارض‌های متی *متافیزیک/اخلاق*، نشان دهیم که هیچ‌کدام از مفسران نمی‌توانند تفسیری یکدست و بی‌تعارض از فلسفه حق کانت ارائه دهند.

DOI: 10.30470/phm.2021.524209.1952

Homepage: phm.znu.ac.ir

۱. دکتری حقوق عمومی، دانشگاه شهید بهشتی، Parham\_mehrram@yahoo.com

## مقدمه

علاقه‌مندی کانت به حقوق بر کانت‌پژوهان پوشیده نیست. درس گفتارهای او، که یادداشت‌های آن بعدها با عنوان حقوق طبیعی: فایر‌بند (۱۷۸۴) منتشر شد، و انتقادهای او به هوفلند (۱۷۸۶) خطوط اصلی فلسفه حق او را تشریح می‌کنند. رساله‌های دیگر او مانند روشنگری چیست؟ نیز خالی از نکات حقوقی نیستند؛ اما نظریه حق کانت در *متافیزیک اخلاق* به‌طور مبسوط مطرح شده و چنانکه از نامش پیداست، کل فلسفه اخلاق او را، اعم از اتیک<sup>۱</sup> و حقوق، در بر می‌گیرد. همین مسئله است که پرسش از پیوند میان حقوق و اخلاق را پیش می‌کشد. این پرسش، هنگامی که در نسبت با آثار پیشین کانت به‌ویژه *بنیادگذاری متافیزیک اخلاق*

طرح شود، ما را با پرسش‌های نو و پیچیده‌تری روبرو می‌کند: امر مطلق بیان شده در *بنیادگذاری متافیزیک اخلاق*<sup>۲</sup> چه رابطه منطقی با اصل جهان شمول حق<sup>۳</sup> دارد؟ آیا امر مطلق نام‌برده اصل برین اتیک است؟ یا به نحو عام‌تری کل فلسفه اخلاق او را در بر می‌گیرد؟ موضع کانت در مورد پرسش‌های بالا روشن نیست و به همین دلیل، به اختلاف‌نظر میان کانت‌پژوهان انجامیده است. نقطه‌نظرهای این پژوهشگران را می‌توان از زوایای مختلفی دسته‌بندی کرد. نویسنده به این مطلب به‌طور مبسوط در مقاله دیگری پرداخته است<sup>۴</sup> و به همین جهت بار دیگر وارد این بحث نمی‌شود. مختصر آنکه به نظر می‌رسد بهترین دسته‌بندی آن است که مفهوم الزام اخلاقی کانت را محور فلسفه

۱. کانت از دو واژه مورالیتی (Sittlichkeit, Moralität) و اتیک (Ethik) بارها در آثار خود به‌گونه‌ای بهره برده که مشخص است، نمی‌توان این دو را به یک معنا گرفت. به همین دلیل در این مقاله برای واژه مورالیتی، واژه اخلاق و اخلاق‌مندی به کار گرفته شده و واژه اتیک نیز به همان صورت آورده شده است تا این دو با یکدیگر خلط نشوند. در طول مقاله به تمایز میان این دو اشاره می‌شود.

۲. امر مطلق کانت در *بنیادگذاری متافیزیک اخلاق*

بدین صورت بیان شده است:

«بر طبق ماکسیم عمل کن که هم‌زمان بتوانی اراده کنی که به‌صورت قانون جهان‌شمول درآید».

“Act only in accordance with that maxim through which you can at the will that it become a same time universal law”

See: (GMS, 4: 421)

3. Allgemeines Prinzip des Rechts:  
The universal principle of right

۴. ر. ک: مهرآرام، ۱۴۰۰.

باشد. در این راستا، بزرگ‌ترین هدف آنان، اصلاح آن چیزی بوده است که آن را فهم نادرست از درون‌گرایی کانتی می‌دانند. هوفه با طرح امر مطلق عام، اشتودا با پیش کشیدن فرمول قلمرو غایبات به‌عنوان مبنای خودمختاری و باثنازو، ضمن بهبود استدلال هابرماس، با جدا کردن اعتبار ذهنی و عینی گزاره‌های حقوقی این مقصود را برآورده است. گایر و کرسینگ نیز با مطرح کردن آزادی به‌عنوان ارزش بنیادین فلسفه اخلاق کانت در همین مسیر گام برداشته‌اند.

شایان ذکر است که فلسفه حق کانت امروزه با استقبال بسیاری مواجه شده است؛ زیرا راهی است میان پوزیتیویسم و حقوق طبیعی سنتی. به همین دلیل، امکان جدا کردن آن از فلسفه فرارونده کانت که بسیار مورد انتقاد واقع شده، به معنای امکان بقای مستقل آن است. همین امر اهمیت بحث از وابستگی فلسفه حق کانت از فلسفه اخلاق او را روشن می‌کند. در این مقاله کوشش شده است تا با بررسی دقیق نامدارترین چهره‌های جریان وابستگی، پرتوی بر سستی‌ها و نقاط قوت تفسیر آنان

اخلاق او قرار داده و سپس به بررسی نسبت آن با مفهوم حق پردازد. در این صورت، کسانی که این مفهوم را شرط کافی و ضروری برای اعتبار هنجاری «حق سخت»<sup>۱</sup> می‌دانند، باورمندان به آموزه وابستگی فلسفه حق کانت به فلسفه اخلاق او و در برابر، کسانی که این مفهوم را تنها شرط کافی (به روایتی ابینگهوس) (Ebbinghaus, 1968: 110-111) یا ضروری (ویلاشک متأخر)، یا نه شرط کافی و نه ضروری (آلن وود) (Wood, 2002: 10) و (ویلاشک متقدم) (Willaschek, 2012: 563) می‌دانند، باورمندان به ناوابستگی حقوق از اخلاق هستند.

جریان اول، جریان غالب‌تر بوده و به قول گایر، تفسیری «سرراست» از کانت ارائه می‌دهد. اینان کوشیده‌اند به‌منظور توجیه نظریه خود و پاسخ دادن به منتقدان نواندیشان، از جمله ویلاشک، به‌گونه‌ای فلسفه اخلاق کانت را بازسازی کنند که بتواند همچون نظریه‌ای عام، در ضمن تطبیق با برخی شرایط تجربی مشخص، مبنایی برای استنتاج اصل جهان شمول حق

۲. همچنین اشاره به نانجویزی بودن مفهوم حق (وود، ۱۳۹۶: ۲۴۱).

1. Das strikte Recht.

اصطلاح «امر مطلق حقوق»<sup>۱</sup> است، امری که امر مطلق عام را در حوزه حقوق اعمال می‌کند (Höffe, 1986: 156).<sup>۲</sup> هوفه برای اثبات وجود امر مطلق حقوق در فلسفه حق کانت، که در معنای وجود الزام اخلاقی در این فلسفه و در نتیجه رد آموزه ناوابستگی است، سه دلیل می‌آورد:

۱. کانت حق را در پیوند با الزام مطرح کرده است (اشاره به بند (ب) درآمد آموزه حق) و این امر به مفهوم حق چهره‌ای به کلی اخلاقی می‌بخشد؛ چرا که الزام چیزی جز ضرورت یافتن یک فعل تحت فرمان امر مطلق نیست. به همین جهت، در آغاز متافیزیک اخلاق امر مطلق ذکر شده است که به طور منطقی باید بر هر دو حوزه اتیک و حقوق اعمال شود (Höffe, 1986: 149). همچنین، در خود درآمد آموزه حق، با قانون جهان‌شمول حق<sup>۳</sup> روبرویم که دارای وجهیت دستوری است. علاوه بر آن، هر دو بخش آموزه حق (حقوق خصوصی و عمومی) نیز امر مطلق خود را دارند. این پیوند میان مفهوم اخلاقی حق با امر مطلق،

بیفکنیم و نشان دهیم که در نهایت هر تلاش برای ارائه تفسیری یکدست از پیوند حق و اخلاق در فلسفه کانت محکوم به شکست است و متافیزیک اخلاق را باید دوره‌ای انتقالی از فلسفه کانت به نظریه نوینی بدانیم که او به دلیل مرگش نتوانست آن را با جزئیات ارائه دهد. از آنجا که سنتی‌ترین شکل این نظریه را می‌توان در آراء هوفه یافت، این مقاله را با شرح اندیشه‌های او آغاز می‌کنیم.

### ۱. هوفه؛ امر مطلق حقوق

بر پایه نظریه هوفه، پیوند اخلاق و حقوق در فلسفه کانت، نه به استقلال کامل این دو و نه به ادغام یکی در دیگری می‌انجامد؛ از این منظر، نظریه اخلاق کانت، نظریه‌ای فراگیر است که هم فلسفه اتیک و هم فلسفه حق او را دربرمی‌گیرد. این فراگیری در معنای دقیق واژه، به معنای وجود امر مطلق فراگیری است که مفهوم الزام اخلاقی کانت را بیان می‌کند و در نتیجه، باید مصداق خود را نیز در عالم حقوق داشته باشد. بر همین پایه، او ابداع‌کننده

کرده و عبارت «امر مطلق حقوق» را به هیچ عنوان به کار نبرده است.

3. Das allgemeine Rechtsgesetz

1. Der kategorische Rechtsimperativ

۲. کانت در بخش‌های فلسفه حقوقی آثار خود فقط

یک بار، در حقوق جزا، به عبارت «امر مطلق» اشاره

که خود مبتنی بر فلسفه انتقادی کانت است، ادعای استقلال فلسفه حق کانت از اخلاق انتقادی او را رد می‌کند ( Höffe, 2010: 42).

۲. مهم ترین بیان امر مطلق در بنیادگذاری متافیزیک اخلاق طرح شده است. در این کتاب به چارچوب کلی متافیزیک اخلاق پرداخته می‌شود. این امر نشان می‌دهد که امر مطلق بنیادگذاری متافیزیک اخلاق باید حوزه حقوق را نیز دربرگیرد (Höffe, 1986: 149).

۳. دومین نمونه از کاربرد امر مطلق در بنیادگذاری متافیزیک اخلاق عبارت است از موردی حقوقی؛ یعنی ممنوعیت وعده‌های دروغ تحت لوای اصل «قرارداد باید حفظ شود» ( Höffe, 1986: 149). بنابراین، کانت در بنیادگذاری متافیزیک اخلاق عرصه حقوق را نیز مدنظر داشته است.

هوفه همچنین با اتیکی کردن حقوق (به خدمت گرفتن آن در راستای افزایش فضیلت شهروندان) از طریق ذیل اتیک قرار دادن آن مخالف است. توضیح آنکه عده‌ای کوشیده‌اند مبنای هنجاری و توجیه کننده فلسفه حق کانت را در اتیک،

در شکل مطرح شده آن در بنیادگذاری متافیزیک اخلاق، بجویند. اینان مدعی‌اند که فلسفه حق کانت در حقیقت چیزی نیست جز پاسداری از آزادی درونی‌ای که محور اصلی اتیک است ( Höffe, 1986: 153). در دست‌نوشته‌های فایراند کانت به این نکته اشاره می‌کند که لازمه احترام به انسان همچون هدف، پذیرش آزادی بیرونی اوست ( Kant, 1984: 5). یک علت گرایش به این موضع رویارویی با کسانی است که بنیادگذاری متافیزیک اخلاق را کتابی به کلی غیر حقوقی می‌دانند. از دید برخی کانت پژوهان، کانت در این کتاب آن‌چنان نظریه اخلاقی خود را با اتیک درآمیخته که از اساس می‌توان به وجود نظریه حق در این اثر شک کرد؛ به‌ویژه آنکه در این کتاب بر انگیزه شخصی بسیار تأکید شده است، درحالی که در حقوق انگیزه درونی شرط نیست (Scholz, 1972: 151). همچنین اخلاق‌مندی را نمی‌توان به معیار تعمیم‌پذیری فروکاست و آن را ناظر بر حقوق و اتیک هر دو دانست؛ زیرا اخلاق‌مندی نزد کانت، اصلی است

کرد (Höffe, 1986: 153-154). او می‌نویسد:

«کانت حق را از اصل شخصی اخلاقی، آزادی درونی یا خودمختاری بیرون نمی‌کشد، بلکه [آن را] از عقل ناب عملی خنثی ای که از اخلاقمندی شخصی و اجتماعی متفاوت و معیار آن قانون‌بودگی عام است، استنتاج می‌کند» (Höffe, 2010: 52).

هوفه می‌اندیشد توجه کانت به حقوق در بنیادگذاری متافیزیک اخلاق باید بدین معنا فهم شود که این کتاب پرسش‌های حقوقی را نیز مانند اتیکی مورد توجه قرار داده و امر مطلق می‌تواند هم در معنی حقوقی و هم اتیکی فهمیده شود. اما این ادعا که بنیادگذاری متافیزیک اخلاق و امر مطلق آن به هر دو حوزه حقوق و اتیک ارجاع دارند، متناقض است (Höffe, 1986: 154). این تناقض ناشی از وجود دو جنبه متفاوت برای اتیک است؛ اتیک، در معنی صوری خود، در معنی خودمحدودگری است. در این معنی، حقوق و اتیک در مقابل هم قرار می‌گیرند؛ اما از منظر محتوایی<sup>۴</sup> تکالیف حقوقی، از طرفی باید از تکالیف اتیکی متمایز شوند، از طرف دیگر از آنجا که انجام دادن آنها

اجرائی<sup>۱</sup> و نه فقط قضاوتی<sup>۲</sup> و افزون بر نقش ارزیابنده، کارکرد انگیزشی نیز ایفا می‌کند و به همین دلیل، وجهیت دستوری دارد. علاوه بر آن، در امر مطلق با ماکسیم‌ها<sup>۳</sup> سروکار داریم و نه با اعمال؛ یعنی اصل تعمیم‌پذیری باید بر ماکسیم اعمال پیاده شود. ماکسیم در معنای لفظی خود (maximae) اصل بر خود تحمیل‌شده‌ی نهایی اراده به شمار می‌آید و جنبه‌ی ذهنی دارد (Höffe 1986: 151). در پاسخ به این ادعا، هواداران موضع اتیکی کردن حقوق استدلال کرده‌اند که کانت حتی پیش از نظریه انتقادی خود به فلسفه حق علاقه جدی داشته و نمی‌توان پذیرفت که در بنیادگذاری متافیزیک اخلاق نسبت به آن بی‌اعتنا بوده باشد. به همین دلیل، این دسته از مفسران کوشیده‌اند نظریه حق او را از اتیک استخراج کنند.

از دید هوفه، اتیکی کردن حقوق اشتباه است؛ زیرا مفهوم آزادی در این دو حوزه در معنایی متفاوت به کار رفته است. آزادی درونی مورد نظر اتیک را نمی‌توان با حقوق، یعنی وضع مجازات، پاسداری

3. Maxim.  
4. Materially.

1. Principium executionis.  
2. Principium diiudicationis.

می‌گذارد، برای اینکه بتوانیم به امر مطلق عام برسیم، باید بخشی از آن را که مقرر می‌کند عمل باید از روی وظیفه<sup>۱</sup> انجام شود، حذف و به جای آن «به هر انگیزه» را جایگزین و آن را به بدنه اصلی، یعنی «به تکلیف خود عمل کن» اضافه کنیم. بنابراین، از آنجا که مسئله انگیزه اتیکی در امر مطلق بنیادگذاری متافیزیک اخلاق خود را در ماکسیم نشان می‌دهد، باید به جای آن از عبارت «اصل» بهره برد؛ زیرا عبارت دوم عبارتی خنثی است و چنین نیست که به خودمحدودگری ارجاع دهد. بنابراین، امر مطلق عام به صورت زیر درخواهد آمد (Höffe, 1986: 156):

«تنها بر طبق اصولی عمل کن که بتوان آن‌ها را همچون قانونی جهان‌شمول خواست یا ادراک کرد».<sup>۲</sup>

از دید او، از این امر مطلق عام (حوزه اخلاقی ۱) (هوفه، ۱۳۹۲: ۲۳۷) می‌توان سه امر مطلق دیگر را بیرون کشید:

۱. امر مطلق محدودشده به اتیک از منظر صوری یا اخلاق‌مندی (حوزه اخلاقی ۱-۲) (هوفه، ۱۳۹۲: ۲۳۷)؛ حوزه این امر مطلق عمل و اخلاق شخصی است و از

به طور غیرمستقیم تکلیف اتیکی به شمار می‌آید، به حوزه اتیک نیز تعلق دارند. بنابراین، از منظر صوری بنیادگذاری متافیزیک اخلاق تنها به اتیک، و از نظر محتوایی به تکلیف اتیکی ای می‌پردازد که حقوق را نیز دربرمی‌گیرند و بدین طریق، زمینه‌ای عام برای هر دو را فراهم می‌آورد. این امر همان اخلاق‌مندی حقوق است که افراد را به پیروی از آن، بدون ترس از مجازات و به قصد عمل به تکلیف، تشویق می‌کند. این اخلاق‌مندی رابطه حقوق و اتیک را پیچیده‌تر از جدایی یا یگانگی صرف می‌کند (Höffe, 1986: 155).

هوفه پس از اثبات این مطلب که پیوند حقوق و اتیک در بنیادگذاری متافیزیک اخلاق پیچیده‌تر از استقلال کامل یا وابستگی صرف است، پروژه اصلی خود را آغاز می‌کند؛ بیرون کشیدن امر مطلق عام از نظریه کانت به عنوان مقسم اتیک و حقوق و سپس توضیح امر مطلق حقوقی به عنوان قسیم اتیک. از آنجا که جنبه صوری امر مطلق در بنیادگذاری متافیزیک اخلاق میان حقوق و اتیک تمایز

2. Act only according to principles which can be conceived and willed as a universal law.

1. From duty.

نیز بین قانون‌گذاری اتیکی و حقوقی تمایز است؛ امر مطلق حقوق دامنۀ محدودتری دارد و تکالیف نسبت به خود و تکالیف بیرونی فضیلت‌مندانه (مانند عشق به همسایه) را دربر نمی‌گیرد (Höffe, 1986: 157):

از دید هوفه، به‌جز این دو سطح از امر مطلق، با سه سطح دیگر نیز روبرویم. سطح سوم مربوط است به حقوق عمومی و خصوصی و سطح چهارم سه امر مطلق در رابطه با سه بخش از حقوق عمومی، یعنی حقوق ملی، حقوق ملت‌ها و حقوق بین‌الملل را شامل می‌شود. حقوق ملی خود در بردارندهٔ امر مطلق حقوق کیفری به‌عنوان سطح پنجم از امر مطلق است. در جدول زیر می‌توان هر پنج سطح امر مطلق را مشاهده کرد (Höffe, 1986: 157):

منظر محتوایی هم حقوق و هم اتیک را دربرمی‌گیرد و بدین گونه است (Höffe, 1986: 156):

«تنها بر طبق ماکسیم‌هایی عمل کن که بتوان آن‌ها را همچون قانونی جهان‌شمول خواست یا ادراک کرد». <sup>۱</sup> یا «از منظر درونی تنها بر طبق اصولی با قابلیت جهان‌شمولی عمل کن». <sup>۲</sup>

۲. در عین حال می‌توان امر مطلق دیگری را نیز تعریف کرد که به قانون‌مندی مربوط می‌شود و به شکل زیر بیان می‌شود (Höffe, 1986: 156):

«از منظر بیرونی تنها در هماهنگی با اصولی عمل کن که بتوان آن‌ها را همچون قانونی جهان‌شمول خواست یا ادراک کرد». <sup>۳</sup>

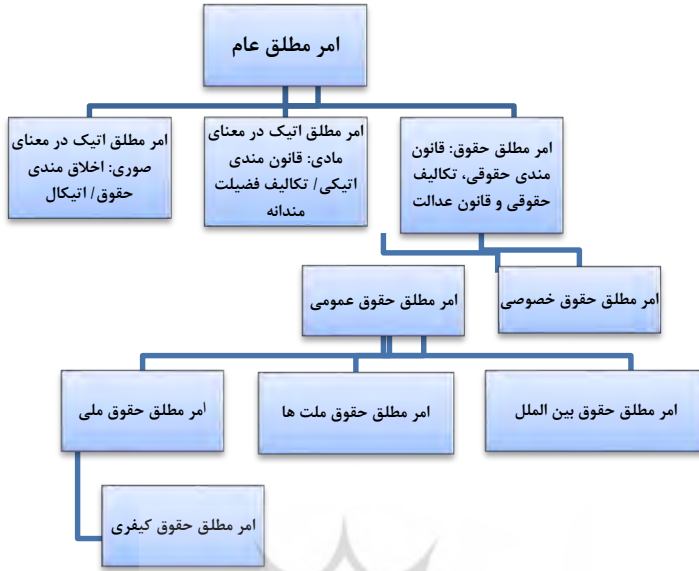
۳. امر مطلق حقوق: مشخص است که اولین امر مطلق استنتاج‌شده از امر مطلق عام، از آنجاکه در بردارندهٔ خود محدود‌گری است، نمی‌تواند امر مطلق حقوق (معیار اخلاقی برای سنجش حقوق و دولت (حوزه اخلاقی ۲-۲)) باشد. امر مطلق قانون‌مندی نیز نمی‌تواند چنین نقشی را ایفا کند، زیرا فراتر از تمایز صوری قانون‌مندی و اخلاق‌مندی، از نظر محتوایی

3. Act externally only in agreement with principles which can be conceived and willed as a universal law.

1. Act only according to maxims which can be conceived and willed as a universal law.

2. Act internally only according to universalizable principles.





است و دیگری بازسازی پیشینی (Höffe, 2010: 47). الزام اخلاقی بودن آموزه حق، آن را دارای هر سه ویژگی امر مطلق عام می‌کند؛ الف: عملی (که) ب: به صورت نامشروط الزام آور است و پ: در بردارنده سنجه تکالیف مطلق و قانون مندی عام است (Höffe, 1986: 159).

مفهوم بازسازی پیشینی نیازمند توضیح بیشتر است. این بازسازی، آن بخش از نظریه حق را تشکیل می‌دهد که

هوفه در پاسخ به این پرسش که چرا کانت امر مطلق حقوق را در آغاز درآمد آموزه حق، برخلاف امر مطلق اتیکی که در آغاز نظریه فضیلت مطرح شده، بیان نکرده است، پاسخ می‌دهد که اصل جهان شمول حق<sup>۱</sup> در بند (پ) در حقیقت همان اعمال امر مطلق عام در حوزه حقوق است (Höffe, 1986: 158-159). از دید هوفه، نظریه حق کانت دارای دو بخش مجزا است که یکی الزام اخلاقی

۱. «در خارج چنان عمل کن که کاربرد آزاد گزینش تو بتواند طبق قانونی جهان شمول با آزادی دیگران همزیست شود».

ندارند<sup>۲</sup> و تنها محدوده اعمال اخلاق‌مندی در شرایطی خاص را معین می‌کنند (هوفه، ۱۳۹۲: ۲۵۰ و Höffe, 2010: 49). به همین سبب، هوفه ادعای کانت دایر بر پیشینی بودن اصل جهان‌شمول حق را می‌پذیرد، اما آن را «پیشینی نسبی» می‌نامد که البته برای پیشینی بودن اصل جهان‌شمول حق کافی است (Höffe, 1986: 161). بدین ترتیب، امر مطلق حقوقی قرینه و همتای اتیکی خود است که به اخلاق غیر شخصی می‌پردازد و افراد را در اعمال آزادی بیرونی در جامعه در هماهنگی با یکدیگر، بر طبق قانونی عام، ملتزم می‌کند؛ همان‌گونه که امر مطلق اخلاق فردی این کار را با اراده افراد انجام می‌دهد (Höffe, 2010: 53).

بنابراین، می‌توان دریافت که صرف اعمال مفهوم الزام اخلاقی بر شرایط بیرونی می‌تواند به توجیه اعمال اجبار منجر شود. به عبارت دیگر، چنین آزادی‌های بیرونی طبق قاعده‌ای عام، توجیه‌گر اعمال اجبار است و امکان اعمال آن به صورت تحلیلی از اصل جهان‌شمول حق استخراج می‌شود.

مفهوم الزام اخلاقی را به حوزه زیست اجتماعی (با توسل به سه شرط نام‌برده در بند (ب) درآمد آموزه حق) سرایت داده و به نوعی می‌توان گفت همان اخلاق اجتماعی است؛ چنان‌که بخش فرارونده متافیزیک طبیعت نیز از فیزیک و روان‌شناسی که اعمال اصول آن بر دو موضوع متفاوت (ماده و موجود اندیشنده) به شمار می‌آیند، جداست. در فلسفه اخلاق نیز کانت اصول آن را بر دو حوزه قانون‌گذاری بیرونی و درونی اعمال کرده است. گزاره‌های اصلی این دو شاخه را نمی‌توان به کل پیشینی ترکیبی دانست؛ زیرا در آن‌ها مفهوم اخلاق بر حقیقتی تجربی اعمال شده است. در آموزه حق، این واقعیت تجربی محدودیت مکانی‌ای است که انسان‌ها را وامی‌دارد تا در جامعه زندگی کنند. متافیزیک فلسفه حق کانت با اصول تجربی دیگری نیز سروکار دارد: اینکه انسان دارای احساسات و امیال است، اشیائی را در جهان تملک می‌کند، قرارداد می‌بندد، بچه‌دار می‌شود و...؛ اما هیچ‌کدام از این شرایط تجربی کارکرد توجیهی<sup>۱</sup>

### 1. Begründungsfunktion.

۲. نفی کارکرد توجیهی شرایط تجربی اعمال اصول اخلاقی به معنای بی‌توجهی کانت به این شرایط یا

ماهیت تجربی انسان در آثارش نبوده است. برای مطالعه بیشتر: ر. ک: عبدالله‌نژاد، محمدرضا؛ رفیقی، سمیه، ۱۳۹۳: ۳۳-۵۲.

در نتیجه، توجه اجبار در نظریه کانت مستلزم چیزی نیست جز اعمال امر مطلق بر شرایط بیرونی. اما هوفه درباره اینکه خود اصل جهان شمول حق تحلیلی باشد، تردید دارد (Höffe, 2010: 57).

تفسیر هوفه نزدیک‌ترین خوانش به ساختار درآمد آموزه حق است. از دید او، این ساختار به صورتی منطقی به قصد اعمال امر مطلق یا الزام اخلاقی بر شرایط بیرونی و بیان نتایج آن طراحی شده است؛ زیرا کانت در بند (ب) چنان صحبت می‌کند که گویا تعریف حق برخاسته از چیزی جز اعمال الزام اخلاقی بر سه شرط بیرونی بودن، دلالت داشتن بر گزینش افراد و بی‌توجهی به هدف گزینش نیست و از این طریق است که در بند (پ) اصل اخلاقی حق<sup>۱</sup> و در بند (ت) نیز توجه صلاحیت در اعمال خشونت و اجبار، و در نهایت در بند (ث) حق در معنای سخت، به دست می‌آید. بدین ترتیب، کانت از الزام اخلاقی آغاز می‌کند و با اعمال آن بر برخی شرایط بیرونی به حق مبتنی بر اجبار (حق سخت) می‌رسد (Höffe, 2010: 41). در نتیجه، مفهوم الزام اخلاقی، برخلاف ادعای هواداران آموزه

ناوابستگی، جزء جدایی‌ناپذیری از توجه مفهوم حق است. در نهایت، می‌توان گفت، از دید هوفه، نظریه اخلاقی برای نظریه حق کانت ضروری و کافی است.

اینک جا دارد به نقد و بررسی تفسیر هوفه بپردازیم. چنانکه مشاهده شد، از دید او، در درآمد *متافیزیک اخلاق* یک امر مطلق فراگیر وجود دارد. این امر مطلق با امر مطلق بنیادگذاری *متافیزیک اخلاق* متفاوت است. در *متافیزیک اخلاق* امر مطلق بدین صورت بیان شده است:

«بر طبق ماکسیم عمل کن که بتواند در عین حال به عنوان یک قانون جهان شمول لحاظ شود».

در بنیادگذاری *متافیزیک اخلاق* امر مطلق صورت دیگری دارد:

«بر طبق ماکسیم عمل کن که هم‌زمان بتوانی اراده کنی که به صورت قانون جهان شمول درآید».

با اندکی دقت می‌توان دریافت که در امر مطلق بنیادگذاری *متافیزیک اخلاق* با بخشی اضافه روبرویم؛ عبارتی که می‌گوید ماکسیم عمل ما باید به گونه‌ای باشد که «بتوانیم بخواهیم» به صورت قانون کلی درآید. اما در امر مطلق بیان شده در مقدمه *متافیزیک اخلاق* این بخش حذف شده است؛ یعنی نیاز نیست که بخواهیم

1. Das moralische Rechtsprinzip.

مطلق (هرچند کانت همچنان آن را به صورت دستوری بیان کرده باشد)، آن را تنها به اصلی هنجاری (بدون تجویز) فرو می‌کاهد که بر فرد، تکلیفی وضع نمی‌کند، هرچند می‌تواند معیار تشخیص امر اخلاقی از غیر اخلاقی باشد.

در فلسفه کانت، مبنای ارزشی یا آنچه کرسگارد آن را سرچشمه ارزش می‌داند، اراده نیک است. از دید کانت، تنها انگیزه‌ای که اراده نیک می‌تواند در عمل به تکلیف داشته باشد، عمل به تکلیف تنها برای خود آن (عمل از روی تکلیف) است و هماهنگی صرف عمل با تکلیف کافی نیست؛ به عبارت دیگر، گزینش (Willkür) باید خود تکلیف را هدف قرار دهد. وگرنه ارزش هر عمل اخلاقی به یک هدف انضمامی و محتمل پیوند خواهد خورد و ضرورت و مطلق بودن اراده نیک و اصل برآمده از آن از دست خواهند رفت. این همان تفسیر انگیزه‌گرایانه کانت از الزام است که بر پایه آن انگیزه اخلاقی ما جزئی از تکلیف اخلاقی ماست (Korsgaard, 1998: 314). بنابراین، انگیزه برای مسئولیت اخلاقی لازم است و بدون آن مسئولیتی وجود ندارد (Nelson & Potter,

ماکسیم عملمان جهان شمول شود و فقط کافی است از ماکسیم جهانی شمول پیروی کنیم. به عبارت دیگر، در امر مطلق بنیادگذاری متافیزیک اخلاق با دو ماکسیم مواجهیم و ماکسیم عام‌تری وجود دارد که درباره ماکسیم عمل است و به خواست اخلاقی ما پیوند می‌خورد. با توجه به اینکه در امر مطلق متافیزیک اخلاق این عبارت حذف شده است، می‌توان بدین نتیجه رسید که این امر، همان امر مطلق عام‌تری است که با کنار گذاشتن انگیزه اخلاقی می‌تواند حوزه حقوق را نیز دربرگیرد؛ هرچند شاید نبود عبارت ماکسیم و کاربرد واژه‌ای دیگر در امر مطلق متافیزیک اخلاق می‌توانست این تحول را بهتر نشان دهد. این دقت هوفه که مورد توجه ویلاشک نیز بوده، مطلبی قابل توجه است و می‌تواند مؤید نظر او درباره وجود امر مطلق عام باشد. همچنین، اصل جهان‌شمول حق و سایر اوامر حقوقی که در حقوق خصوصی و عمومی بیان شده‌اند، همگی می‌توانند به منزله شواهدی در تأیید نظر هوفه به کار روند. اما فراتر از صورت دستوری این امر و از منظر درون‌گرایی کانتی، نظر هوفه می‌تواند با این انتقاد روبرو شود که حذف انگیزه اخلاقی از امر

97: 1994). کرسگارد می‌نویسد:

«ما به‌ضرورت، خودمان را چنان تصور می‌کنیم که می‌توانیم به غایت‌های خود ارزش دهیم؛ زیرا خود را ضرورتاً خودمختار می‌دانیم و غایات خود را انتخاب آزادانه و عقلانی خود می‌دانیم. هیچ‌چیز دیگر نمی‌تواند غایات و اعمال ما را توجیه کند. ما آن‌ها را وقتی که با خودمختاری کامل عقلانی انتخاب شده باشند، خوب می‌شماریم. بنابراین، خودمختاری کامل عقلانی منشأ آن‌هاست و این فقط خودمختاری عقلانی ماست که می‌تواند چنین کند» (کرسگارد، ۱۳۷۹: ۱۱۱-۱۱۲).

همین مسئله باعث شده است تا عده‌ای مانند ویلاشک بر این باور پافشاری کنند که با حذف انگیزه اخلاقی از اصل جهان‌شمول حق، این اصل جنبه دستوری خود را از دست می‌دهد و نمی‌تواند وضع تکلیف کند، بلکه تنها به راهنمای هنجاری‌ای دگرگون می‌شود که یک وضعیت آرمانی را به تصویر می‌کشد. ویلاشک این ایراد را تحت عنوان «متناقض‌نمای امرهای قضائی» (Willaschek, 2002: 71-72) مطرح می‌کند که طبق آن نمی‌توان ویژگی نامشروط بودن یا امر مطلق بودن امرهای حقوق را با بیرونی بودنشان جمع کرد (مهر آرام، ۱۴۰۰: ۲۷۳-۲۷۴). هوفه خود نیز می‌پذیرد که عنصر اساسی فلسفه اخلاق کانت اراده نیک، به‌عنوان خیر بدون قید و

شرط است و اخلاقی بودن امور ریشه در این اراده دارد (هوفه، ۱۳۹۲: ۲۳۶ و ۲۴۱). بنابراین، اگر او می‌خواست پاسخ قانع‌کننده‌ای به هواداران آموزه ناوابستگی بدهد، باید به این انتقاد پاسخ می‌داد که چگونه می‌توان بدون وجود انگیزه اخلاقی از «الزام اخلاقی» و نیک بودن اعمال، سخن گفت.

همان‌طور که گفته شد، هوفه برخلاف گایر، با استنتاج اصل جهان‌شمول حق از آزادی درونی (اتیکی کردن حقوق) مخالف است و آن را عامل توجیه‌کننده فلسفه حق کانت نمی‌داند؛ حال، اگر بپذیریم با حذف انگیزه اخلاقی، عنصر ارزش‌گذارانه خودمختاری را کنار گذاشته‌ایم، تنها امری که در تفسیر هوفه می‌تواند به امر مطلق عام آن جایگاه ارزشی را ببخشد که بتواند مبنای الزام اخلاقی، هم در اتیک و هم در حقوق شود، چیزی جز تعمیم‌پذیری آن، یا چنانکه هوفه بدان اشاره می‌کند، انطباق عقل سوژه منفرد عامل با اصل جهان‌شمول حق به دلیل عقلانی بودن آن (هوفه، ۱۳۹۲: ۲۵۶)، نمی‌تواند باشد (نکته‌ای که خود را به بهترین شکل در صورت امر مطلق عام پیشنهادی هوفه نمایانده است). از این

را از روی تکلیف به شرایط نام‌برده محدود کنیم، بلکه عقل تنها می‌گوید که آزادی باید به شرایطی که منطبق با ایده آن است محدود شود و دیگران نیز می‌توانند این محدودیت را اعمال کنند. این امر یک اصل موضوعه است.»

بنابراین، کانت به این مطلب اشاره می‌کند که دستوری بودن اصل جهان شمول حق در معنای آمرانه بودن آن برای مکلف نیست. این عبارت را می‌توان به دو صورت تفسیر کرد:

۱. اگر بر عبارت «از روی تکلیف» تمرکز کنیم، کانت تنها در پی زدودن انگیزه اخلاقی از اصل جهان‌شمول حق است. در این صورت، تفسیر هوفه از این اصل می‌تواند به‌واقع توجیه‌گر باور او درباره وجود امر مطلق حقوقی باشد. از این منظر، اصل جهان‌شمول حق (امر مطلق حقوقی) از ما می‌خواهد که از تکالیف حقوقی پیروی کنیم، لیکن انگیزه خاصی را برای این پیروی تعریف نمی‌کند. بدین ترتیب، در عین اینکه ما را با یک الزام اخلاقی روبرو می‌کند، با آنچه هوفه آن را امر مطلق اتیک یا اخلاق‌مندی می‌داند، متفاوت است.

۲. عبارت بالا را می‌توان به شکل دیگری نیز تفسیر کرد و بر این نکته تمرکز کرد که اصل جهان‌شمول حق لزوماً

منظر، امر مطلق حقوقی به تأسیس یک نظام اخلاقی بر پایه مفهوم اخلاقی از حق اشاره دارد که اعتبار اخلاقی آن ما را به پذیرشش وامی‌دارد. این باور با این انتقاد روبروست که حتی هواداران آموزه ناوابستگی نیز در این مسئله توافق دارند که تعمیم‌پذیری اصل جهان‌شمول حق به آن خصلتی اخلاقی می‌بخشد که اتیک نیز از آن برخوردار است (Ebbinghaus, 1968: 113 و Willaschek, 2012: 563)، اما آن را برای تجویزی به‌شمار آوردن مفهوم حق کافی نمی‌دانند. بنابراین، تنها تفاوت هوفه با این دسته از مفسران در این نکته است که آنان اصل برین عقل عملی را تجویزی (امر) نمی‌دانند، ولی او می‌داند.

فراتر از بحث نظری درباره رابطه انگیزه اخلاقی و تجویزی بودن قواعد اخلاقی، هوفه را می‌توان با تکیه بر خود عبارات متافیزیک اخلاق نیز مورد نقد قرار داد. اگر دستوری بودن امر مطلق در مقدمه متافیزیک اخلاق و اصل جهان‌شمول حق شواهدی بر مدعای هوفه‌اند، کانت بلافاصله پس از طرح اصل جهان‌شمول حق اعلام می‌کند:

«اما این امر از من نمی‌طلبد که خودم باید آزادی‌ام

**۲. کرسٹینگ: آزادی همچون بنیاد عقل عملی**

کرسٹینگ در یکی از مهم ترین نوشته‌هایش درباره پیوند میان حق و اخلاق با نام *آزادی به سامان*<sup>۱</sup>، انتقاد خود بر آموزه ناوابستگی ساده را بار د نظر اینگهوس آغاز می‌کند. کتاب او در دوره خود بسیار حائز اهمیت بود، زیرا در برابر جریان چپ و هگلی بار دیگر کانت را مطرح کرد. از دید او، هر آموزه مدعی ناوابستگی باید توضیح دهد که چگونه می‌توان الزام حقوقی را بر پایه آزادی تجربی و منفی بنا کرد. بنابراین، او در انتقاد خود وجود الزام در حقوق را بر پایه اظهارات کانت مسلم و عنصر جدائی‌ناپذیر از نظریه حق او می‌داند؛ چراکه الزام بنیاد عقل و هر قانون عملی است و بدون آن همه فرمان‌های عقل به ماکسیم دگرگون خواهند شد. پس می‌توان گفت قوانین حقوقی، همچون قوانین الزام‌آور عینی و ضروری، آزادی مثبت را همچون شرط ضروری خود، پیش‌فرض می‌گیرند. در نتیجه، خودمختاری، اصل یگانه تمام قوانین اخلاقی و وظایف مرتبط با آن هاست (Kersting, 1993: 137-139).

مکلف را مخاطب قرار نداده است و نیاز نیست او «خود» به تکلیفش عمل کند، بلکه عقل فقط محدودیت آزادی را نشان می‌دهد و دیگران نیز می‌توانند بر پایه این اصل او را وادار به احترام به قانون کنند. در این صورت، این اصل از اساس به قصد وضع تکلیف برای مخاطب حقوق تعریف نشده است، بلکه تنها نشان می‌دهد که امکان اعمال اجبار برای واداشتن دیگران به انجام فعل یا ترک فعل در چه مواقعی ممکن است؛ تفسیری که هواداران آموزه ناوابستگی ارائه می‌دهند؛ یعنی از خود عبارات کانت نیز می‌توان شواهدی در اثبات ادعای رد تجویزی بودن اصل جهان‌شمول حق یافت. بنابراین، هر چند تفسیر هوفه با بسیاری از استلزامات متنی *متافیزیک اخلاق* هماهنگ است، نمی‌توان آن را در این زمینه بی‌نقص دانست. چنانکه گفتیم یکی از کاستی‌های تفسیر هوفه آن است که موضع خود را در برابر تفسیر هواداران وابستگی از درون‌گرایی کانتی روشن نکرده است. اینک جا دارد به اندیشمندی پردازیم که به مسئله اراده نیک و الزام اخلاقی به‌طور جدی‌تری پرداخته است.

1. Wohlgeordnete Freiheit: Immanuel Kants Rechts- und Sozialphilosophie.

خنثی و در نتیجه در چارچوب قانونی خارجی تحمیل - پذیر است و مانند امر مطلق نیست که اراده خود را به عنوان قانون گذار بطلبد، اراده اعطاکننده و بر طبق شرایط خود الزام کننده آن می تواند اراده دیگری باشد» (Kersting, 1993: 182).

عقل عملی در حقوق در پی کنار گذاشتن تکالیف اتیکی نیست، بلکه به دنبال تضمین اجباری بودن انجام تکالیف از طرف مخاطب حقوق است (Kersting, 1993: 175-180). به عبارت دیگر، فرد فقط زمانی می تواند خود را ملزم به امری بداند<sup>۱</sup> که بتواند خود را از دو لحاظ<sup>۲</sup> بررسی کند: یک بار از دید موجودی معقول که مؤلف وظیفه<sup>۳</sup> است و بار دیگر از دید موجودی محسوس که موظف به انجام آن<sup>۴</sup> است. هنگامی که این پیوند از یک رابطه درون فردی به رابطه ای برون فردی منتقل شود، قانون گذاری درونی به قانون گذاری بیرونی، و خود ملزم - گری به دیگر ملزم گری<sup>۵</sup> و الزام حقوقی تبدیل می شود و دارنده حق این امکان را پیدا می کند که همچون تجسم عقل فرد قانون شکن، او را با خشونت به احترام به حقوق دیگران وادارد (Kersting, )

از دید کرسٹینگ، اخلاقی بودن الزام حقوقی است که امکان توجیه اعمال خشونت را برای آن فراهم می کند؛ زیرا خشونت می تواند همچون انگیزه ای عمل کند که ما را به پیروی از فرمان عقل وامی دارد. بدین ترتیب، تمایز اصلی حقوق و اتیک در امکان اعمال قدرت است. اما چنین نیست که هر قانون عقل را بتوان به گونه ای حقوقی نیز ارائه داد و با خشونت اعمال کرد، بلکه تنها قوانینی این توانایی را دارند که مستقیم مرتبط با عمل (وظایف کامل) باشند. بنابراین، ویژگی بارز قانون گذاری حقوقی بی ارتباطی آن با عقل ناب عملی نیست، بلکه ارتباط آن با انگیزه بیرونی در اجرای تکالیف عملی است. به عبارت دیگر، بیرونی بودن قوانین این امکان را فراهم می کند که بتوان برای آن ها انگیزه ای بیرونی یافت. این پیوند با انگیزه بیرونی، یا همان اعمال اجبار، نمی تواند دلیلی برای نیازمند نبودن ما به عقل عملی باشد، هر چند عمل را از ارزش اخلاقی تهی کند. او می نویسد:

«از آنجا که قانون حق، قانونی است که به صورت ناب در پیوند با اعمال است و نسبت به نگرش انگیزه ساز

4. Subjektum obligationis.

5. Fremdverpflichtung.

1. Selbstverpflichtend.

2. Doppelten Respectu.

3. Auctor obligationis.



184-183: 1993). چون حقوق ناگزیر از همراهی با انگیزه اخلاقی نیست و می‌تواند بدون ارزش اخلاقی باشد، نیکی را در جهان افزایش نمی‌دهد، بلکه تنها بدی را به تأخیر می‌اندازد (Kersting, 1993: 187). بنابراین، کرسٹینگ فلسفه اخلاق کانت را محدود به امر خیر نمی‌کند، بلکه کاهش رذیلت از طریق اعمال اجبار حقوقی را نیز ذیل آن می‌گنجاند.

از دید کرسٹینگ، می‌توان گفت امر مطلق و اصل جهان‌شمول حق، هر دو بیانگر ارزشی عام‌تر هستند که همان آزادی است. به همین جهت، کانت در *متافیزیک اخلاق* برخلاف *بنیادگذاری متافیزیک اخلاق* و *نقد عقل عملی*، برای هر دو حوزه یک اصل جداگانه پیش‌بینی کرده است. قانون حق درباره اعمال و تکالیف کامل است و قانون اتیک درباره تکالیف ناقص و ماکسیم آن‌ها. در نتیجه، امکان تقابل میان این دو دسته تکلیف وجود ندارد و وجود این تفاوت‌ها به تمایز هنجاری میان دو قانون نمی‌انجامد؛ بدین معنا که الزام‌آوری قواعد عقل عملی را نباید درجه‌بندی کنیم. پس هر چند نظریه کانت به سازگاری این دو سامانه از طریق

برتری حقوق می‌انجامد، این امر را نباید در معنای برتری یا تفاوت مبنای توجهی حقوق فهمید؛ بلکه چون حقوق به رفتار و اعمال بیرونی می‌پردازد، نمی‌تواند توسط اتیک که با وظایف گسترده سروکار دارد، نقض شود. هر عمل فضیلت‌مندانه باید پیش از اجرایی شدن با قانون حق همخوان شود و خیرخواهی نمی‌تواند توجیه‌گر نقض قانون باشد (Kersting, 1993: 196-190).

همان‌گونه که قابل مشاهده است، کرسٹینگ به صورت دقیق تری استدلال‌های هواداران آموزه نوابستگی را مورد نقد قرار داده است. او با جدا کردن دو حیثیت از سان از یکدیگر، یعنی حیثیت معقول و محسوس او، الزام اخلاقی را نه فقط در اراده شخص مجری قانون اخلاقی، بلکه در هر اراده‌ای می‌بیند که با اراده موجود معقول در دفاع از آزادی هماهنگ است. او، بدین ترتیب، تفسیری متفاوت از درون‌گرایی کانتی ارائه می‌دهد؛ تفسیری که در آن انگیزه اخلاقی خاص فرد، مبنای الزام نیست، هر چند ارزش اخلاقی عمل را تعیین می‌کند. اما تفسیر او نیز با دشواری‌هایی روبه‌روست:

نخست، از دید نویسنده، بر این ادعا

قاعدهٔ اجتماع نقیضین بنا کرده است (Ebbinghaus, 1968: 170-171).<sup>۱</sup> گامی را که کرسٹینگ در شرح مبنای هنجاری الزام اخلاقی در متافیزیک اخلاق برداشته، گایر تکمیل کرده است. در حقیقت، او به تک‌تک استدلال‌های هواداران آموزهٔ نوابستگی و آنچه از دید او درک نادرستشان از درون‌گرایی کانتی است، پاسخ داده است. اینک به خوانش او از پیوند حق و اخلاق در فلسفهٔ کانت می‌پردازیم.

### ۳. گایر: تفسیر سورااست از کانت

گایر در مقالهٔ خود با نام «اخلاق‌مندی دوگانهٔ حق: کوششی دوباره»<sup>۲</sup> (2016) یکی از پیچیده‌ترین دفاع‌ها از آموزهٔ وابستگی را مطرح کرده و به ژرفی به انتقادهای مخالفان پاسخ داده است. دال مرکزی انتقادهای گایر به جریانی که از دید او از **فیشته** آغاز شده و توسط وود و ویلاشک ادامه یافته، خلط کردن نظریهٔ مسئولیت اخلاقی کانت با نظریهٔ انگیزهٔ اخلاقی‌اش است.<sup>۳</sup> در نظر گایر، وظایف

که تمایز میان حقوق و اتیک تنها در بیرونی بودن اوامر حقوقی و در نتیجهٔ بی‌توجهی به انگیزهٔ عمل در آن‌هاست، می‌توان همان انتقادی را مطرح کرد که ویلاشک بر گایر در مورد امکان استنتاج اصل جهان‌شمول حق از فرمول قانون جهان‌شمول مطرح کرده است: چرا نمی‌توان وظایف کامل نسبت به خود یا برخی وظایف بیرونی را نسبت به دیگران، مانند راستگویی، با اعمال اجبار پیاده کرد (Willaschek, 2009: 62)؟

دوم، کرسٹینگ در بسیاری از انتقادهای خود به هواداران آموزهٔ نوابستگی جانب انصاف را رعایت نکرده است. برای نمونه، او استدلال‌های اینگهوس را این‌گونه می‌فهمد که منفعت افراد در آزادی بیرونی، توجیه اصلی نظریهٔ حق کانت است و افراد در آزادی منفعتی شخصی دارند که حق از آن دفاع می‌کند و همین امر به مفهوم حق جنبهٔ عقلانی داده و آن را برای همهٔ افراد الزام‌آور می‌کند. درحالی‌که اینگهوس استدلال خود را بر امکان تعمیم‌دهی اصل جهان‌شمول حق و

۱. پاتر اشتودا نیز انتقاد همانندی را به ویلاشک مطرح می‌کند. او را باید از جمله کانت‌پژوهانی

۱. برای مطالعه بیشتر: ر. ک: مهرآرام، ۱۴۰۰: ۲۶۹.  
2. The Twofold Morality of Recht: Once More Unto the Breach.

می‌کند؛ زیرا این گونه اصل جهان‌شمول حق می‌تواند از اصل جهان‌شمول اخلاقمندی<sup>۲</sup> استنتاج و سپس مبنای اعمال اجبار شود (Guyer, 2016: 34-35).

به نظر می‌رسد که توجیه اصلی‌گایر بر امکان جدایی انگیزه اخلاقی از وظایف کامل در عرصه حقوق به نگاه غایت-محورانه‌ای برمی‌گردد که نسبت به فلسفه کانت دارد. گایر تمایز امر مطلق و امرهای مشروط را در غایتمندی دومی و بی‌غایت بودن اولی نمی‌داند؛ بلکه، از دید او، ارزش امر مطلق بدین مسئله بازمی‌گردد که بیان

کامل در فلسفه کانت، به‌ویژه آن‌هایی که به ترک فعل<sup>۱</sup> مربوط هستند، فارغ از انگیزه باید انجام شوند و این خود فرمان اخلاق‌مندی است تا از رذیلت اخلاقی جلوگیری کند. به عبارت دیگر، جنبه آمرانه تکالیف اخلاقی کامل، به انگیزه اخلاقی ما گره نخورده‌اند. گایر، از این طریق، درک هواداران آموزه ناوابستگی از درون‌گرایی کانتی را به چالش می‌کشد. او می‌اندیشد همین جدایی انگیزه اخلاقی از تجویزی بودن تکالیف اخلاقی است که آموزه حق کانت را زیرمجموعه نظریه اخلاقی‌اش

اینکه آیا ماکسیمی تعمیم‌پذیر است، باید دریابیم که آیا موجودات معقول دیگر نیز با آن موافقت دارند یا خیر. در نهایت، او گام اول را با اثبات این مطلب که مبنای هنجاری نظریه اخلاق کانت را می‌توان بیش از هر جا در فرمول قلمروی غایات نشان داد، برداشته و اصل جهان‌شمول حق را چیزی جز اعمال فرمول قلمروی غایات بر محدوده آزادی بیرونی نمی‌داند. خودمختاری ما سبب می‌شود که برای عضویت در قلمروی غایات دلیل عقلانی داشته باشیم و همین امر نیز ما را وامی‌دارد که در اعمال آزادی بیرونی خود تن به اصل جهان‌شمول حق دهیم (Studer, 2016: 147-148). در این صورت با یک قاعده جهان‌شمول‌تر اخلاقی روبرویم که هم اصل جهان‌شمول اتیک و هم اصل جهان‌شمول حق را دربرمی‌گیرد.

دانست که در موضوع موردنظر ما برداشت روشنی را از وابستگی غیرساده ارائه داده است. ادعای اصلی او در مقاله «جامعه موجودات معقول؛ قلمرو غایات کانت و تمایز میان آزادی درونی و بیرونی» (2016) این است که فرمول قلمروی غایات می‌تواند منشأ هنجاری دیگر فرمول‌ها و همچنین اصل جهان‌شمول حق باشد. دلیل او در برتری دادن به این قاعده نسبت به دیگر صورت‌های امر مطلق آن است که ایده قلمرو غایات نسبت به آن‌ها دارای محتوای بیشتری است، زیرا الزام به تشکیل جامعه‌ای از کارگزارانی که به قوانینی مشترک مقید شده‌اند، دارای چشم‌اندازی جمعی است که برحسب آن، کارگزاران خودمختار نمی‌توانند از تنظیم‌گری روابطشان با یکدیگر پرهیز کنند. حتی مفهوم تعمیم-دهی نیز که بسیار موردعلاقه کانت است، بهترین بیان خود را در همین فرمول می‌یابد؛ زیرا برای فهم

#### 1. Omission.

.Universal principle of morality.

شود، هر چند این امر ارزش اخلاقی فعل را بزدايد، چرا که در این موارد آزادی دیگران به صورت مستقیم پایمال می شود. همچنین، گایر میان آزادی درونی، به عنوان امکان وضع غایات، و امکان پیگیری تحقق آنها در بیرون، که نیازمند آزادی بیرونی است، پیوند برقرار می کند. این پیوند، برخلاف نظر هوفه، مبنای توجیهی آزادی درونی را به آزادی بیرونی سرایت می دهد (گایر، ۱۳۹۶: ۵۹).<sup>۱</sup> این مطلب را جلوتر بیشتر تفصیل خواهیم داد.

دلیل گایر بر اعتبار تفسیرش را می توان بر ساختار خود متافیزیک/اخلاق نیز بنا کرد. از دید او، نظریه حق بخشی از متافیزیک اخلاق است و از آزادی مثبت، از طریق هماهنگ کردن ماکسیم اعمال افراد طبق قانونی جهان شمول، پاسداری می کند. کانت تنها پس از توضیح این فرایند است که اخلاق مندی را به دو بخش تقسیم می کند: نظریه حق و نظریه فضیلت. او، سپس، هر دو آنها را در تقابل با قانون

غایتی ضروری، در برابر غایت های محتمل (امرهای مشروط)، است (گایر، ۱۳۹۶: ۱۳۲-۱۳۳). ضروری بودن این غایت مستلزم این است که از خود مفهوم عامل عقلانی برگرفته شود. از این رو، این غایت انسانیت است. منظور از انسانیت (در تقابل با حیوانیت)، آن جنبه یا قابلیت انسانی است که امکان وضع هرگونه غایت به نحو کلی را برای او فراهم می کند. غایت قرار دادن انسانیت در معنای احترام به این قابلیت است که از طریق احترام به آزادی شخص به دست می آید (گایر، ۱۳۹۶: ۱۵۱). بنابراین، از دید گایر، آزادی ارزش بنیادین فلسفه اخلاق کانت است. کانت از اراده نیک آغاز می کند تا در نهایت ارزش مطلق آزادی را اثبات کند. پس از اثبات آن، اصل عقلانی ای که پاسداری از آن را ایجاد می کند، بر ما به صورت تکلیف ظاهر می شود. این تکلیف در تکالیف کامل و بیرونی (تکالیفی که بر آزادی دیگران اثر می گذارند)، می تواند، فارغ از ماکسیم عمل مکلف، با اعمال اجبار همراه

فضیلت باشد (گایر، ۱۳۹۶: ۱۱۰). همچنین، تأکید گایر بر آزادی، همچون ارزش بنیادین فلسفه اخلاق کانت، او را واداشته تا فرمول انسانیت را منشأ فرمول های خودآیینی و مملکت غایات بداند (گایر، ۱۳۹۶: ۱۶۹).

۱. شاید همین آزادی محوری تفسیر او از کانت است که سبب می شود، همگام با هرمن، به وجود امری عام باور داشته باشد که مقرر می کند: «همواره وظیفه ها را انجام ده»، حتی اگر این امر نیازمند پرورش برخی احساسات در تکالیف مرتبط با

دومی الزام به آن عمل در موضوع<sup>۱</sup> با زمینه گزینشگری به صورت کلی پیوند می‌یابد» (MS, 23-218.11: 06).

تعارض عبارت اول با برداشت گایر در این است که اخلاق‌مندی را تنها در هماهنگی عمل با قانون اتیک و نه قانون قضائی می‌داند. از دید گایر، عبارت باید بدین شکل می‌بود: پیروی از هر قانون اخلاقی، اخلاق‌مندی آن است، درحالی که تنها پیروی از قانون اخلاقی به انگیزه احترام به آن است که می‌تواند امر اتیکی باشد. کانت این امر را به درستی در اینجا توضیح نمی‌دهد؛ زیرا در پایان درآمد *ماتافیزیک اخلاق* است که با ایجاد تمایز میان دو گونه قانون‌گذاری، دسته‌بندی خود را کامل می‌کند. در بند ۲۱۸ نیز با این مشکل روبرویم که گویا در همه قوانین اخلاقی تنها انگیزه ممکن، انگیزه عمل از روی تکلیف است؛ این امر بدین معناست که قانون قضائی نمی‌تواند قانون اخلاقی باشد. گایر به نحو بسیار مشوشی می‌کوشد این مشکل را حل کند. از دید او، عبارت «بنابراین، عنصر دوم این است: اینکه قانون وظیفه را انگیزه قرار می‌دهد»، معنایی جز این ندارد که ارائه قانون و آگاهی از آن

طبیعت قرار داده و در بند ۲۱۴ درآمد *ماتافیزیک اخلاق* به قانون آزادی پیوند می‌دهد (Guyer, 2016: 39). گایر برای نسبت دادن نظریه خود به ساختار *ماتافیزیک اخلاق* به برخی دشواری‌های تفسیری بندهای ۲۱۴ و ۲۱۸ پاسخ می‌دهد. عبارات چالش‌برانگیز و تفسیرپذیر این دو بند را می‌توان در زیر مشاهده کرد:

«در تعارض با قانون طبیعت، قوانین آزادی را می‌توان قانون اخلاقی نامید. چنانکه تنها معطوف به فعال بیرونی و انطباق آن‌ها با قانون باشند، قوانین قضائی نامیده می‌شوند. اما اگر این‌گونه بطلبند که خودشان زمینه‌های تعیین اعمال باشند، قوانین اتیکی هستند و سپس می‌توان گفت هماهنگی با قوانین قضائی قانون‌مندی عمل است و **هماهنگی با قوانین اتیکی اخلاق‌مندی آن...**» (MS, 06: 22-214.13).

«در همه قانون‌گذاری‌ها، چه اعمال درونی و چه اعمال بیرونی را تجویز کنند، و چه تجویز افعال به صورت پیشینی تنها توسط عقل باشد یا با گزینش دیگری، دو عنصر وجود دارد: اول، قانونی که عملی را ارائه می‌دهد که باید همچون عینی ضروری انجام شود؛ یعنی عملی را تکلیف می‌کند و دوم، انگیزه‌ای که به صورت ذهنی زمینه‌ای را برای تعیین گزینش این عمل به ارائه قانون پیوند می‌دهد. بنابراین، **عنصر دوم این است: اینکه قانون وظیفه را انگیزه قرار می‌دهد.** اولی عمل را همچون وظیفه ارائه می‌دهد و این تنها شناخت نظری یک تعیین ممکن گزینش، یعنی قواعد عملی است. به‌وسیله

۱. Im Subjekte.

تکالیف به این غایت می‌پیوندند. پس می‌توان نتیجه گرفت که اصل جهان‌شمول حق هم از ایده «بیشترین کاربرد آزادی»<sup>۲</sup>، هم «فرمول قانون جهان‌شمول»<sup>۳</sup> و هم «فرمول انسانیت» قابلیت بیرون کشیده شدن دارد (Guyer, 2016: 41-44).

در فرمول قانون جهان‌شمول، برحسب نظر اونارو و اونیل<sup>۴</sup>، باید سنجید که تعمیم عمل منطبق بر ماکسیم با آن ماکسیم سازگار است یا خیر؟ در مورد آزادی مثبت، بر پایه قاعده تعمیم‌پذیری، اگر قرار باشد هر کس برحسب میل خود از آزادی خود بهره‌بردارد، در عمل آزادی همگان محدود خواهد شد و از میان خواهد رفت، درحالی‌که اگر هر کس ماکسیم عمل خود را احترام به آزادی دیگران قرار دهد، خود نیز در کاربرد آزادی‌اش با مانع روبرو نمی‌شود. پس قانون جهان‌شمول حق می‌تواند برحسب آزمون فرمول قانون جهان‌شمول به عنوان اصلی اخلاقی اثبات شود (Guyer, 2016: 45).

در کنار ارجاع به ساختار متافیزیکی اخلاقی، گایر می‌کوشد تا در راستای اثبات ادعای خود، استدلال کانت را در توجیه

باید در هر زمینه ذهنی پیروی از قانون حضور داشته باشد، هر چند انگیزه عمل نباشد. او بند پسین را، که طبق آن محتوای عینی قانون اتیکی و قانون قضائی یکی هستند (MS, 06: 219. 2-6)، مؤید این تفسیر می‌داند (Guyer, 2016: 38). به نظر نمی‌رسد که راه حل گایر چندان خرسندکننده باشد.

باری، گایر با ادعای اینکه کانت در بند ۲۱۹ محتوای عینی دو قانون را متمایز نمی‌داند، بلکه تمایز را تنها در انگیزه قرار می‌دهد، این محتوا را آزادی مثبت معرفی می‌کند، همان ارزشی که مبنای فلسفه اخلاق کانت است. از دید او، اصل جهان‌شمول حق چیزی نیست جز کاربرد آزادی مثبت در جهان بیرونی زمان‌مند و مکان‌مند<sup>۱</sup> و میان‌قوه‌گزینش افراد گوناگون با یکدیگر. درحالی‌که محتوای اتیک چیزی جز کاربرد همان آزادی مثبت در درون انسان نیست. این مطلب را کانت در نوشته‌های دیگر نیز مورد اشاره قرار داده است، زیرا بزرگ‌ترین غایت انسانیت را ایجاد شرایطی می‌داند که در آن بیشترین امکان کاربرد آزادی ممکن می‌شود. همه

3. Formula of the universal law.  
4. Onora O'Neill.

1. Spatio-temporal.  
2. Idea of "greatest use of freedom".

اعمال اجبار برحسب آزادی مثبت بازسازی کند تا نشان دهد که اعمال اجبار قابلیت استنتاج شدن از آزادی مثبت را دارد. بدین منظور او یک قضیه منطقی به شکل زیر طراحی می کند (Guyer, 2016: 47):

۱. مقاومتی که با مانع یک اثر مقابله کند، تقویت کننده آن اثر است؛

۲. هر آنچه اشتباه است، مانعی برای آزادی برحسب قوانین جهان شمول است؛

۳. اگر کاربرد خاصی از آزادی، مانعی در برابر آزادی برحسب قوانین جهان شمول باشد (یعنی امری اشتباه باشد)،

اجباری که در تقابل با آن است، در تناسب با آزادی ای است که متناسب با قوانین جهان شمول و حق است.

نتیجه این قضیه با تعریف کانت از «حق سخت» همانند است، چنانکه کانت آن را همچون «کاربرد به کلی متقابل اجبار، هماهنگ با آزادی هر فرد، برحسب قانونی جهان شمول» تعریف می کند.

به عبارت دیگر، صرف در نظر گرفتن آزادی و قبول توجیه اخلاقی آن، بدین نتیجه منجر می شود که بتوان در برابر اجباری که آزادی فرد را خدشه دار می کند، از اجبار بهره برد و اعمال اجبار دوم را از منظر اخلاقی پذیرفت. این اعمال

اجبار دوم برای رفع مانع آزادی، همان چیزی است که کانت آن را «حق سخت» می داند. بر این اساس، امکان اعمال خشونت در فلسفه کانت، برخلاف نظر امثال ویلاشک، پیامد «تفسیر سراسر» از فلسفه اخلاق اوست (Guyer, 2016: 49).

گایر در ادامه دفاع خود از استنتاج اصل جهان شمول حق و آزادی مثبت به رد انتقادهای هواداران ناوابستگی می پردازد که از دید او، همگی ادامه دهنده راه پیشته اند. مهم ترین این انتقادهای عبارت اند از:

۱. امکان پیروی از انگیزه های غیر از تکلیف در قانون گذاری حقوقی آن را از متافیزیک اخلاق جدا می کند؛ زیرا شرط اخلاقی بودن تمامی قوانین و تکالیف، پیروی از روی تکلیف است. این همان انتقادی است که ویلاشک با طرح مشکل تز «بیرونی بودن» بسیار بر آن تأکید دارد (Guyer, 2016: 50-53)؛

چنانکه در آغاز بحث اشاره کردیم، گایر این انتقاد را ناشی از کج فهمی منتقدان از نقش اراده نیک در فلسفه اخلاق کانت می داند. از دید گایر، مفهوم اراده نیک در بنیادگذاری متافیزیک

کسانی ضروری است که در جامعه زندگی می‌کنند. در نتیجه، نمی‌توانند ریشه در اخلاق‌مندی داشته باشد؛

از دید گایر این انتقاد فیشته را می‌توان اوج کج‌فهمی او از متافیزیک اخلاق دانست؛ زیرا یکی از مهم‌ترین وظایف آن، اعمال اصل بنیادین اخلاق بر برخی شرایط تجربی است (Guyer, 2016: 51).

گایر در نهایت، پیوند حق و اخلاق‌مندی را از طریق امکان اعمال اجبار در شرایط طبیعی به قصد ورود به سامانه حقوقی اثبات می‌کند؛ امری که کانت آن را در صلح جاویدان به رسمیت شناخته است. از آنجا که این اعمال اجبار برای ایجاد حق است و در نتیجه خود نمی‌تواند مبتنی بر آن باشد، پس باید مبنایی اخلاقی داشته باشد. گایر همچنین استدلال می‌کند که کانت در صلح جاویدان، فرمانروایان را بنا بر سنت مرسوم زمان خود، از قانون مستثنا می‌داند. به همین جهت، نمی‌توان آنان را تابع قانون دانست. در نتیجه، تنها امکان فرمانروایی عادلانه آن است که فرمانروا، خود به اراده خود، یعنی تنها به دلیل احترامی که برای اخلاق‌مندی قائل

اخلاق اولین گام برای جستجوی اصلی برین اخلاق است. در این بخش از بنیادگذاری متافیزیک اخلاق، کانت می‌کوشد تا از عقلی سلیم و همگانی به سمت دریافتی اخلاقی-فلسفی حرکت کند؛ اما به محض اینکه استلزامات اخلاقی اراده نیک درک شدند، این افعال برای ما، فارغ از وجود یا نبود اراده نیک، لازم‌الاجرا می‌شوند. در چنین موقعیتی هر چند ما ارزش اخلاقی به دست نیآورده‌ایم، اما از ردیلت اخلاقی پرهیز کرده‌ایم. این امر تنها تکالیف حقوقی را دربر نمی‌گیرد و تکالیف اتیکی کامل را نیز شامل می‌شود (Guyer, 2016: 53). این دریافت گایر بسیار به دریافت کرستینگ نزدیک است که وظیفه حقوق را نه افزایش نیکی در جهان، بلکه جلوگیری از شر می‌داند.

۲. حقوق، جنبه اباحه‌گر<sup>۱</sup> دارد و کسی را موظف به انجام عمل نمی‌کند، یعنی تجویزی نیست؛

از دید گایر اختیار دادن به فرد، با تکلیف دیگران به احترام به این اختیار همراه است. بنابراین، حقوق در هر صورت جنبه تجویزی دارد.<sup>۲</sup>

۳. حقوق و مفهوم حق تنها برای

1. Permissive.



است که ارزش هنجاری مطلق آزادی باید پیش از استنتاج تحلیلی امکان اعمال اجبار از آن ثابت شود (Guyer, 2016: 60).  
 در نتیجه:

«پیچیده‌ترین دفاع ویلاشک از پیوند تحلیلی میان حق و اجبار (ناممکن بودن تعارض میان حق‌ها) همچنان بر اصل جهان‌شمول حق مبتنی است که چیزی بیش از یک تعریف است، بلکه بیشتر مبتنی بر آن است که [اصل جهان‌شمول حق] دارای نیروی هنجاری است؛ چراکه اعتباربخشی به کاربرد اجبار هرآینه گزاره‌ای باید-انگار است، یعنی مقرر می‌کند که اجبار باید برای محدود کردن کاربرد نامحدود آزادی به‌کار گرفته شود و این نمی‌تواند از تعریف صرف حق (یا حق قطعی)، بلکه باید از ثابت کردن خود اصل جهان‌شمول حق، گرفته شود» (Guyer, 2016: 61).

۲. ارزش اراده خودمختار به کلی از تأثیر خارجی آن مستقل است؛  
 چنانکه اشاره کردیم، گایر میان خودمختاری و امکان تحقق بیرونی آن پیوند برقرار می‌کند. از دید او، کاستی ادعای رقیب آن است که دریافت روزمره از ارزش اراده نیک را با دریافت کامل‌تر از خودمختاری خلط می‌کند و این گونه می‌اندیشد که کنشگر معقول بدون ارزیابی شرایط بیرونی، اهداف خود را معین می‌کند. در حالی که او با توجه به ابزار بیرونی اهداف خود را وضع می‌کند و

است، عادلانه رفتار کند. اما اخلاق تنها در صورتی می‌تواند او را وادار به ایجاد و حفظ دولت حق مدار کند که خود چنین تکلیفی را در برگیرد و چنین تکلیفی همراه با توجیه اعمال اجبار است. پس اگر اخلاق مندی فرمانروا را وامی‌دارد تا عادلانه فرمانروایی کند، سیاست حق‌محور و حکمرانی خوب را باید جزئی از اخلاق مندی دانست (Guyer, 2016: 55-57).

گایر بحث مفصل خود را با پیوستی در بردارنده پاسخ به چهار ادعای ویلاشک به پایان می‌رساند:

۱. اصل جهان‌شمول حق اصلی تحلیلی است و در نتیجه از اصل دیگری استنتاج نشده است؛

پاسخ آنکه تعریف مفاهیم یا توضیح آن‌ها به‌وسیله گزاره‌های تحلیلی، بدون اثبات واقعیت عینی مفهوم، به کلی تهی و ناممکن است. این امر نیازمند شهود است و به همین دلیل هر مفهوم تحلیلی، یک ترکیب را پیش‌فرض می‌گیرد. در مورد مفاهیم عقل عملی، واقعیت عینی مفهوم، چیزی جز اثبات نیروی هنجاری آن نیست. در فلسفه کانت، آزادی همچون داده‌ای منطقی اثبات می‌شود. در نهایت، منظور آن

تمایز میان حوزه اتیک و حقوق را برهم خواهد زد.

از دید گایر، چنین نیست و امکان اعمال اجبار باید با قاعده جمع نقیضین، یعنی همان رفع مانع آزادی، همراه شود. در این صورت، دیگر تکالیف کامل نسبت به خود را در بر نمی‌گیرد، زیرا این تکالیف بر آزادی دیگران اثر نمی‌گذارند. اما مسئله تکالیف اخلاقی کامل نسبت به دیگران، مانند وفای به عهد، حل نشده باقی می‌ماند. گایر استدلال می‌کند که در این مواقع می‌توانیم ادعا کنیم که انجام ندادن این گونه تکالیف، مانعی جدی در برابر آزادی دیگران ایجاد نمی‌کند (Guyer, 2016: 62-63).

بهرتر است بار دیگر ذکر شود که تمام استدلال‌های گایر در راستای اثبات امکان استنتاج اصل جهان‌شمول حق از ارزش برین اخلاق‌مندی، یعنی آزادی است، و نه امر مطلق:

«این ادعا درست است که اصل جهان‌شمول حق از امر مطلق، در معنی نیازمندی به عمل برحسب ماکسیممی که بتواند همچون قاعده جهان‌شمول به کار رود، استنتاج‌پذیر نیست، چراکه اصل حق تنها با سازگاری اعمال ما با آزادی دیگران مرتبط است و به هیچ‌روی ارتباطی با ماکسیم‌های ما ندارد... هرچند هر ادعای گسترده‌تر که اصل جهان‌شمول حق نمی‌تواند از اصل بنیادین اخلاق‌مندی، در معنای

محدود کردن این ابزار به معنای تأثیر گذاری بر هدف گذاری و در نتیجه خودمختاری اوست (Guyer, 2016: 61).

۳. استنتاج اصل جهان‌شمول حق از فرمول انسانیت با این ایراد روبروست که خود مفهوم حق را پیش فرض می‌گیرد (Willaschek, 2012: 560)؛

گایر این گونه نمی‌اندیشد. اگر با توجه به مطالب بالا بپذیریم غایت بودن انسان به معنی پذیرش و احترام به امکان هدف‌گذاری اوست و اینکه این هدف‌گذاری برای هر فرد نیازمند محدود کردن هدف‌گذاری دیگران به شرایطی است که با همدیگر هماهنگ شوند، در این صورت استنتاج امکان اعمال اجبار از فرمول انسانیت، اصل جهان‌شمول حق را پیش فرض نمی‌گیرد، بلکه توجه‌گر آن است (Guyer, 2016: 62).

۴. امکان استنتاج اعمال اجبار از فرمول قانون جهان‌شمول دایره آن را فراتر از محدوده موردنظر کانت گسترش می‌دهد؛ زیرا، در این صورت، هر آنچه را که امر مطلق نپذیرد، می‌توان با استفاده از اجبار مهار کرد. این امر

مفهوم بنیادین اخلاق مندی گرفته شود، ناممکن است» (Guyer, 2002: 26).

روشن است گامی را که کرستینگ در شرح مبنای هنجاری الزام اخلاقی در کل متافیزیک اخلاق برداشته، گایر تکمیل کرده است. بحث از اینکه آیا تفسیر گایر از مبنای هنجاری الزام اخلاقی درست است، یا خیر، از حوصله این مقاله بیرون است و بحث مفصل دیگری می‌طلبد. مهم آن است که روشن شود، با چه دریافتی از مبنای الزام در فلسفه اخلاق کانت می‌توان اندیشه‌ها و باورهای هر جناح را پذیرفت.

درعین حال، می‌تواند در کامیابی تلاش‌های گایر در تفسیرش از بندهای ۲۱۴ و ۲۱۸ متافیزیک اخلاق تردید کرد. در حقیقت، این ادعای گایر را که تفسیرش بهترین تفسیر از ساختار متافیزیک اخلاق است، نمی‌توان بدون مناقشه پذیرفت. او باور دارد وجود امر مطلق در آغاز این کتاب نشانگر وجود یک مبنای عام و مشترک برای اتیک و حقوق است که ناگزیر باید آزادی مثبت باشد؛ اما مشاهده کردیم که هوفه چگونه توانسته است بدون توسل به آزادی مثبت، چنین مبنایی را ارائه دهد. کرستینگ و گایر با تأکید بر آزادی

مثبت، به عنوان مبنای متافیزیک اخلاق، در حقیقت حقوق را اتیکی کرده‌اند و در نتیجه با همان انتقادهایی مواجه‌اند که هوفه بر باورمندان این اندیشه وارد کرده است. همچنین، ادعای گایر مبنی بر اینکه اعمال اجبار در تکالیف اخلاقی نسبت به دیگران (مانند وفای به عهد یا راست‌گویی) به این دلیل ممکن نیست که بر آزادی آنان تأثیر اندکی دارند، حتی با تجربه روزمره ما سازگاری ندارد و به همین جهت، برخی از این تکالیف، در بعضی از نظام‌های حقوقی، ضمانت اجرای حقوقی یافته‌اند. علاوه بر این، استدلال گایر در مورد امکان اعمال خشونت برای خروج از وضع طبیعی و در نتیجه، امکان استنتاج اعمال اجبار از مبنایی به کلی اخلاقی، کمی عجیب به نظر می‌رسد؛ گویا او حق ذهنی را به رسمیت نشناخته است. درنهایت، گایر پاسخ روشنی به این انتقاد ویلاشک که اصل جهان‌شمول حق نگاه اتیکی به تکالیف حقوقی است، نمی‌دهد.<sup>۱</sup> این گامی است که آن را بانیازو با تحلیل ژرف خود برداشته است.

#### ۴. سورین بانیازو: تلاش برای همگرایی

ممکن نمی‌داند. برحسب نظر گایر، حتی اگر هر سه شرط هابرماس را بر امر مطلق اعمال کنیم، نتیجه نهایی اصل جهان شمول حق نخواهد بود؛ زیرا در اصل به‌دست آمده، انگیزه اخلاقی همچنان لحاظ شده است. از دید ریشستاین، درحالی که امر مطلق راهنمای ماکسیم‌های رفتارهای ما از طریق نشان دادن تعارض منطقی موجود در برخی از آن‌هاست، اصل جهان شمول حق راهنمای رفتار است. اولی به حوزه ذهنی و دومی به حوزه محسوس تعلق دارد و هر کدام، از دو گونه ناسازگاری متمایز جلوگیری می‌کنند. ایده سازگاری محسوس<sup>۴</sup> که در اصل جهان شمول حق موجود است، از ایده سازگاری مفهومی موجود در امر مطلق استنتاج پذیر نیست (Ripstein, 2009: 12-13).

بنابراین، بایازو همگام با ریشستاین و گایر، گونه دیگری از وابستگی را که خود آن را وابستگی نسبی می‌نامد، می‌پذیرد. کانت به این نکته اشاره کرده است که همه تکالیف حقوقی به صورت غیرمستقیم،

تلاش بایازو<sup>۱</sup> نزدیک کردن نظریات مطرح شده به یکدیگر در دو مقاله «رابطه پیچیده حق با اتیک در کانت: محدودیت‌های مکتب ناوابستگی»<sup>۲</sup> (Baiasu, 2016a) و «هنجارهای اتیکی و سیاسی - حقوقی در آموزه فضیلت»<sup>۳</sup> (Baiasu, 2016b) است. بایازو هر دو مقاله را با طرح سه نظریه مطرح فلسفه حق کانت، یعنی وابستگی ساده، ناوابستگی ساده و وابستگی نسبی (پیچیده)، آغاز می‌کند. او با رد دو رویکرد وابستگی و ناوابستگی ساده، طرحی از وابستگی نسبی ارائه می‌دهد که بسیاری از آراء نمایندگان دو گروه دیگر را نیز دربرمی‌گیرد. نقطه آغازین او شرح آموزه وابستگی ساده هابرماس است. از دید او، هابرماس مدعی است که می‌توان اصل جهان شمول حق را با اعمال سه شرط بیرونی بودن، ضمانت اجرا داشتن و پیوند با گزینش افراد به‌جای اراده، بر امر مطلق از آن بیرون کشید. از این منظر، امر مطلق دارای برتری هنجاری بر اصل جهان شمول حق است. بایازو این استنتاج را، همچون گایر و ریشستاین،

3. Ethical and Politico-juridical Norms in the Tugendlehre.  
4. Sensible consistency.

1. Sorin Baiasu.  
2. Right's Complex Relation to Ethics in Kant: The Limits of Independentism.

تکالیف اتیکی نیز هستند؛ زیرا فضیلت‌مندی عمل برحسب اصل جهان‌شمول حق را اقتضا دارد. بر همین پایه، ریپشتاین معتقد است با افزودن عنصر فضا به امر مطلق می‌توان از آن اصل جهان‌شمول حق را بیرون کشید (Baiausu, 2016a: 6). بدین منظور، ناگزیر باید عنصر انگیزه درونی را از امر مطلق زدود؛ بنابراین، برای اینکه بتوانیم از امر مطلق، اصل جهان‌شمول حق را بیرون بکشیم، هم باید آن را محدود به برخی شرایط تجربی کنیم و هم آن را، با حذف عنصر انگیزه اخلاقی، آن‌چنان بگسترانیم که هر عمل با هر انگیزه‌ای را دربرگیرد. این امر تمایز وابستگی نسبی از ساده است. در این حالت، در ضمن اینکه امکان استنتاج اصل جهان‌شمول حق از امر مطلق نفی می‌شود، امکان وجود اصلی عام‌تر که بر هر دو حوزه حاکم باشد، مورد پذیرش قرار می‌گیرد. گویا این نظر به موضع خود بایازو نزدیک است؛ زیرا او نیز بر این باور است که در فلسفه کانت می‌توان به قانون اخلاقی عام‌تری از اصل جهان‌شمول حق و امر مطلق باور داشت که بیانگر قانون

حاکم بر رفتار موجودات معقول باشد. با افزودن عناصری مانند فضا و مکان به قانون اخلاقی نام‌برده می‌توان به اصل جهان‌شمول حق رسید و خود آن را نیز با حذف عنصر انگیزه اخلاقی از امر مطلق بیرون کشید (Baiausu, 2016a: 7).

باری، تلاش اصلی بایازو رد آموزه نوابستگی ساده است که او قوی‌ترین استدلال در تأیید این برداشت را مفهوم «متناقض‌نمای امرهای قضائی<sup>۱</sup>» و یلاشک می‌داند.<sup>۲</sup> ابتکار اصلی بایازو در نحوه برخوردش با این متناقض‌نماست. او در عین اینکه استدلال و یلاشک را می‌پذیرد، به‌منظور نزدیکی‌تر کردن برداشت‌های گوناگون از کانت و تنگ‌تر کردن دامنه اختلاف، دامنه استدلال او را محدود می‌کند. بایازو نیز، همگام با گایر و هابرماس و در پاسخ به یلاشک، بر این باور است که اعتبار امر مطلق با عقلانیت آن مرتبط است و نه انگیزه انجام آن. بدین ترتیب، پیروی از امر مطلق برحسب انگیزه‌ای غیراخلاقی، بر خلاف نظر یلاشک، نه از نظر مفهومی ناممکن و متناقض است و نه از نظر هنجاری مشکلی

1. The paradox of juridical imperatives.

۲. برای توضیح بیشتر در مورد این مفهوم: ر. ک:

بنابراین، اگر کسی از روی انجام وظیفه، قاعده حقوقی را اجرا کند، برخلاف نظر ویلاشک، آن قاعده هم اتیکی و هم حقوقی خواهد بود. هنجارهای وضع شده در قانون‌گذاری حقوقی اصولی هستند که اعتبار عینی‌شان بدون توجه به انگیزه پیروی از آنها اثبات شده است. بنابراین، پیروی فرد از آنها با هر انگیزه‌ای که باشد، تغییری در ماهیت ایجاد نمی‌کند. از دید بایازو، ویلاشک و هابرماس هر دو بر جنبه ذهنی مسئله تمرکز کرده‌اند. در حالی که می‌توان جنبه‌ای عینی نیز برای مسئله در نظر گرفت. از منظر ذهنی، این انگیزه پیروی‌کننده از قاعده است که مشخص می‌کند قاعده مشروط یا مطلق باشد. از این لحاظ، حق با ویلاشک است و پیروی از قاعده از روی تکلیف آن را به قاعده اتیکی دگرگون می‌کند؛ اما از منظر عینی، یعنی اعتبار عقلانی قاعده، پیروی از قاعده حقوقی به هر انگیزه که باشد، مطلق بودن آن را از میان نمی‌برد (Baiausu, 2016a: 27-28).

بایازو می‌کوشد، همانند گایر، برداشت خود را از تمایز میان جنبه عینی و ذهنی قاعده حقوقی، ضمن تفسیر بند ۲۱۸

ایجاد می‌کند (Baiausu, 2016a: 23). شاید بتوان ادعا کرد بایازو انگیزه اخلاقی را شرط کافی و نه لازم برای پیروی از امر مطلق می‌داند.

تا اینجا نظر بایازو چندان نوآورانه نیست. هابرماس نیز بر این باور است که نامشروط بودن قواعد حقوقی به دلیل اعتبار آنهاست و نه انگیزه مخاطبان. به همین دلیل، این قواعد می‌توانند افراد را به پیروی از خود با هر انگیزه‌ای فرا بخوانند. در عین حال، مشروعیت عقلانی آنها دلیل معقولی برای پیروی در اختیار می‌نهد که می‌تواند به صورت امر بر آنها ظاهر شود و وضع تکلیف کند. پس حقوق هم‌زمان دو چشم‌انداز را برای مخاطبان خود فراهم می‌کند: منظری حزم‌اندیشانه (گریز از مجازات) و منظری عینی و هنجاری (پیروی از برای احترام به اخلاق‌مندی). از دید ویلاشک، نگاه به حقوق از منظر دوم، نگاهی اتیکی است و نگاه صرف حقوقی، که در آن انگیزه لحاظ نمی‌شود، فاقد وجهیت امری است.<sup>۱</sup> بایازو پاسخ می‌دهد که حقوق هیچ انگیزه خاصی را نمی‌طلبد، حتی این امر را که انگیزه نباید اخلاقی باشد. حقوق نسبت به انگیزه لااقتضا است.

۱. ر. ک: مهرآرام، ۱۴۰۰: ۲۷۵.

منظر ذهنی، می‌توان نظریهٔ ویلاشک را با دیگر مفسران جمع کرد. لیکن دامنهٔ اختلاف را می‌توان حتی از این نیز تنگ‌تر کرد. بدین منظور، او به بخشی از آموزهٔ فضیلت کانت ارجاع می‌دهد:

«همهٔ تکالیف دربردارندهٔ مفهوم محدودیت از طریق قانون هستند. تکالیف اتیکی دربردارندهٔ محدودیتی هستند که برای آن تنها قانون‌گذاری داخلی ممکن است، درحالی‌که تکالیف حقوقی دربردارندهٔ تکالیفی هستند که برای آن قانون‌گذاری خارجی نیز ممکن است ... از آنجاکه ظرفیت اخلاقی در محدود کردن خود را می‌توان فضیلت نامید، عملی که از چنان نیکی‌ای (احترام به قانون) برخیزد، می‌تواند عمل فضیلت‌مندانه (اتیکی) نامیده شود، هرچند تکلیفی که قانون وضع کرده است حقوقی باشد ... اما آن چیزی که انجام دادنش فضیلت‌مندانه است، الزاماً تکلیف فضیلت‌مندانه در معنای مضیق نیست» (TL, AA, vi: 394-395).

بائیزو از این متن چنین استنباط می‌کند که کانت می‌پذیرد برخی از تکالیف اتیکی، تکالیف فضیلت‌مندانه نیستند، هرچند عمل فضیلت‌مندانه‌اند؛ یعنی دو گونه تکلیف اتیکی داریم: تکالیف اتیکی فضیلت‌مندانه و تکالیف اتیکی نافضیلت‌مندانه. حال این پرسش در برابر باورمندان به آموزهٔ وابستگی نسبی قرار می‌گیرد که تکالیف حقوقی را از کدام دسته از این تکالیف می‌توان بیرون کشید.

از درآمد متافیزیک/اخلاق، توجیه کند. از دید او، کانت در این بخش آشکارا میان تکلیف و ضرورت عمل از یک سو و انگیزهٔ عمل تمایز گذاشته است. بنابراین، می‌توان تصور کرد، اصل جهان‌شمول حق هم‌زمان از نظر ذهنی امر مشروط و از نظر عینی امر مطلق باشد. اگر از منظر عینی بنگریم، عمل به قاعدهٔ حقوقی با هر انگیزه‌ای که باشد، قانون‌مندی قاعدهٔ حقوقی را، یعنی وجهیت تکلیفی‌اش<sup>۱</sup> را، برآورده می‌کند؛ زیرا در این حالت با یک فصل منطقی<sup>۲</sup> روبرویم که عملکرد منطقی آن به صرف درستی یکی از عمل‌ندهایش درست خواهد بود. به عبارت دقیق‌تر، در هنجارهای حقوقی، عمل از روی تکلیف، نفی‌کنندهٔ قانون‌مندی قاعده در زمانی که انگیزهٔ اخلاقی وجود ندارد، نیست. درحالی‌که در قانون‌گذاری اتیکی، قانون‌مندی تنها عمل از روی تکلیف را می‌طلبد و هر انگیزهٔ دیگر را طرد می‌کند (Baiausu, 2016a: 31-32).

در نتیجه، تعارض نظریهٔ ویلاشک به‌عنوان یکی از جدی‌ترین هواداران آموزهٔ ناوابستگی ساده با مخالفان خود تنها در جنبهٔ عینی اصل جهان‌شمول حق است. از

2. Inclusive disjunction.

1. Deontic.

غیرفضیلت‌مندانه، آن هم از منظر عینی، محدود کرد.

### نتیجه‌گیری

درون‌گرایی کانتی با تصور او از تجویزی بودن حقوق در تعارض است. این تعارض بیش از هر جا، خود را در *متافیزیک اخلاق* در بندهای ۲۱۴ و ۲۱۸ و بند (پ) آموزه حق نشان می‌دهد. کرسٹینگ، گایر، هابرماس و بایازو با ارائه تفسیری متفاوت از درون‌گرایی یا با صرف‌نظر کردن از آن، از طریق جدا کردن مفهوم انگیزه درونی از تکلیف، توانسته‌اند این مشکل را حل کنند. اما کل استدلال آنان در دفاع از آموزه وابستگی منوط به پذیرش این تفسیر است. فارغ از دریافت کلی آنان از فلسفه اخلاق کانت، تفسیر شان از بندهای ۲۱۴ و ۲۱۸ *متافیزیک اخلاق* و اصل جهان‌شمول حق نیز نمی‌تواند بی‌نقص به‌شمار آید؛ استدلال ویلاشک مبنی بر اینکه کانت، هنگامی که به بخش اول قانون‌گذاری اشاره می‌کند، تنها از امکان نظری تعیین اراده سخن می‌گوید و این امکان الزاماً به معنای تجویزی بودن آن نیست، تأمل‌برانگیز است؛ امری که پذیرش آن به رد نظر گایر می‌انجامد. همچنین، کانت در همین بند به این مطلب اشاره می‌کند که بخش ذهنی قانون اخلاقی، قانون را انگیزه عمل قرار می‌دهد. بر این اساس، در هر گونه قانون‌گذاری اخلاقی، انگیزه

بایازو بر این باور است که تکالیف فضیلت‌مندانه نمی‌توانند مبنای چنین استنتاجی باشند؛ زیرا این دسته از تکالیف، برحسب تعریف کانت، به‌منظور رسیدن به اهداف مشخصی وضع می‌شوند که خود، تکلیف به‌شمار می‌آیند. این تکالیف با ماکسیم عمل و وضع تکالیف گسترده سروکار دارند و به همین جهت، می‌توانند بر رفتارهای بیرونی گوناگونی منطبق شوند و به همین دلیل، نمی‌توانند تکالیف دقیق حقوقی باشند؛ درحالی‌که اعمال فضیلت‌مندانه به‌طور عام‌تر اعمالی هستند که به دلیل درست بودنشان انجام می‌شوند. (Baiausu, 2016b: 72).

بنابراین، می‌توان دامنه اختلاف را همچنان محدودتر کرد. تاکنون بدین نتیجه رسیدیم که از منظر ذهنی، نوابسته‌گرایان، در بیان این مطلب که نمی‌توان تکالیف حقوقی را از تکالیف اتیکی بیرون کشید و همچنان آن‌ها را حقوقی به‌شمار آورد، درست استدلال می‌کنند. اینک می‌توان افزود که آنان حتی از منظر عینی نیز درباره تکالیف اتیکی فضیلت‌مندانه درست می‌اندیشند و امکان استنتاج تکالیف حقوقی از این تکالیف وجود ندارد و دو طرف می‌توانند بر این مسئله توافق کنند. بنابراین، اختلاف اصلی را باید به امکان استنتاج تکالیف حقوقی از تکالیف اتیکی



پیروی از آن چیزی جز احترام به خود قانون نمی‌تواند باشد. اما تفسیر هواداران آموزه ناوابستگی از این بندها و همچنین اصل جهان‌شمول حق الزاماً قانع‌کننده‌تر نیست و در مجموع، آموزه وابستگی با ساختار *متافیزیک/اخلاق* سازگارتر است.

با توجه به مطالب گفته شده، به نظر می‌رسد موضع *متافیزیک/اخلاق* در رابطه با پرسش مطرح‌شده در مقاله، موضعی *منسجم* نیست و تعارض‌های تفسیری بیش از اینکه برخاسته از کج‌فهمی مفسران باشند، برخاسته از ناسازگاری‌های *متنی* اند؛ امری که به گونه‌ای از تکافوی ادله منجر شده است. این امر سبب شده، برخی ادعا کنند کانت در هنگام نگارش این اثر به دلیل پیری توان ذهنی خود را از دست داده بوده است.<sup>۱</sup>

اما شاید علت آن باشد که نقطه شروع این کتاب، نظریه سنتی اخلاق کانت بوده، اما آرام آرام به سمت نظریه نوین تر او درباره «حق سخت»، همچون امری غیر تجویزی، حرکت کرده است. کانت زمان آن را نیافت تا خود ژرفنای ناسازگاری ایجادشده را دریابد و نظریه یکدست‌تری ارائه دهد. بنابراین، باید سودای ارائه تفسیری منسجم از *متافیزیک/اخلاق* را کنار گذاشت و آن را همچون اثری انتقالی فهمید. اگر چنین باشد، آموزه وابستگی بهتر می‌تواند *متافیزیک/اخلاق* را به عنوان تلاش کانت برای ارائه یک نظریه فراگیر اخلاقی تبیین کند؛ اما این آموزه ناوابستگی است که می‌تواند جهت‌گیری‌های نوین اندیشه کانت را نشان دهد.

#### ملاحظات اخلاقی:

**حامی مالی:** این پژوهش هیچ کمک مالی از سازمان‌های تأمین مالی دریافت نکرده است.

**تعارض منافع:** طبق اظهار نویسنده، این مقاله تعارض منافع ندارد.

**برگرفته از پایان نامه/رساله:** این مقاله برگرفته از پایان نامه/رساله نبوده است.

۱. ر. ک: Willaschek, 1997: 206

گویا این ادعا را شوپنهاور مطرح کرده بوده است. ویلاشک این تصور را رد می‌کند.

## منابع

- Ebbinghaus, Julius (1968), *Gesammelte Aufsätze, Vorträge und Reden*, Darmstadt: Wissenschaftliche Buchgemeinschaft.
- Guyer, Paul (2002), "Kant's Deductions of the Principles of Right, in Kant's Metaphysics of Morals", in *Interpretive Essays*, ed. by Mark Timmons, Oxford: Oxford University Press, pp. 23-65.
- Guyer, Paul (2016), „The Twofold Morality of Recht: Once More Unto the Breach”, in *Kant-Studien*, Vol. 107, Issue. 1, pp. 34-63.
- Höffe, Otfried (1986), “Kant's Principle of Justice as Categorical Imperative of Law *I Kttt's Practical Philosophy Reconsidered: Papers presented at the Seventh Jerusalem Philosophical Encounter*, edited by Yirmiyahu Yovel, Berlin: Kluwer Academic Publishers, pp. 149-168.
- Höffe, Otfried (2010), „Der kategorische Rechtsimperativ. Einleitung in die Rechtslehre“, in *ders. (Hg.), Immanuel Kant: Metaphysische Anfangsgründe der Rechtslehre*, Berlin: De Gruyter, pp. 41-62.
- Kant, Immanuel (1785), *Groundwork of the Metaphysics of Morals*, translated and edited by Mary Gregor, Cambridge: Cambridge University Press, 1998.
- Kant, Immanuel (1786), *Rezension von Gottlieb Hufeland*,
- عبدالله نژاد، محمد رضا؛ رفیقی، سمیه. (۱۳۹۳). «نقش انسان‌شناسی در فلسفه اخلاق کانت»، *تأملات فلسفی*. دوره ۴، شماره ۱۳: ۳۳-۵۲.
- [http://phm.znu.ac.ir/article\\_19568\\_2fa9ef721f40bbfc7cedf4261c1c85d1.pdf](http://phm.znu.ac.ir/article_19568_2fa9ef721f40bbfc7cedf4261c1c85d1.pdf)
- کرسگارد، کریستین. (۱۳۷۹). «سرچشمه ارزش از نظر ارسطو و کانت»، ترجمه محسن جوادی. *ارغنون*. شماره ۱۶: ۹۵-۱۲۰.
- گایر، پل. (۱۳۹۶). *راهنمای خواندن کانت: بنیادگذاری مابعدالطبیعه اخلاق*، ترجمه سید علی تقوی نسب، تهران: ترجمان.
- مهرآرام، پرهام. (۱۴۰۰). «پیوند میان حق و اخلاق در فلسفه کانت: آموزه ناوابستگی»، *مطالعات حقوقی*، دوره ۱۳، شماره ۲: ۲۵۳-۲۸۶.
- وود، آلن. (۱۳۹۶). *کانت، ترجمه عقیل فولادی*. تهران: نگاه معاصر.
- هوفه، اُتفرد. (۱۳۹۲). *امانوئل کانت، در: قانون اخلاقی در درون من*، ترجمه رضا مصیبی، تهران: نشر نی.
- Baiasu, Sorin (2016a), “Right’s Complex Relation to Ethics in Kant: The Limits of Independentism”, in *Kant-Studien*, Band 107, Heft 1, pp. 2-34.
- Baiasu, Sorin (2016b), “Ethical and Politico-juridical Norms in the Tugendlehre”, in *Studi kantiani*, Pisa, Rome: Fabrizio Serra, pp. 59-77.

- Moralphilosophie*, Köln (dissertation).
- Willaschek, Marcus (1997), "Why the "Doctrine of Right" does not belong in the Metaphysics of Morals", *Jahrbuch für Recht und Ethik / Annual Review of Law and Ethics*, Vol. 5, pp. 205-227.
  - Willaschek, Marcus (2002) "Which Imperatives for Right? On the Prescriptivity of Juridical Laws in Kant's Metaphysics of Morals", *i Kntt' Metppssis of Morals. Interpretative Essays*, edited. by M. Timmons, Oxford: Clarendon Press, pp. 65-87.
  - Willaschek, Marcus (2009), "Right and Coercion. Can Kant's Conception of Right be Derived from his Moral Theory?", *in International Journal of Philosophical Studies*, Vol. 17, pp. 49-70.
  - Willaschek, Marcus (2012), "The Non-Derivability of Kantian Right from the Categorical Imperative: A Response to Nance", *in International Journal of Philosophical Studies*, Vol. 20, No. 4, pp. 557-564.
  - Wood, Allan (2002), "The Final Form of Kant's Practical Philosophy", *in Timmons, Mark (ed.) Kntt' Metpphysics of Morals: Interpretative Essays*, Oxford: Oxford University Press, pp. 1-22.
  - *Versuch über den Grundsatz des Naturrechts*, Leipzig: Verlag Der Dürrschen Buchhandlung.
  - Kant, Immanuel (1984), *Naturrecht Feyerabend*, hg. von Delfosse/Hinske/Bordoni, Kant Index, Band 30: Stellenindex und Konkordanz zum "Naturrecht Feyerabend", Stuttgart/Bad Cannstatt: Walter de Gruyter, 2010.
  - Kersting, Wolfgang (1993), *Wolfgang: Wohlgeordnete Freiheit: Immanuel Kants Rechts- und Sozialphilosophie*, Berlin: Suhrkamp, 2. Auflage.
  - Korsgaard, Christine M. (1989) "Kants Analysis of Obligation: The Argument of "Foundation I", *The Monist*, Vol. 72, No. 3, pp. 311-340.
  - Pauer-Studer, Herlinde (2016), "A Community of Rational Beings". Kant's Realm of Ends and the Distinction between Internal and External Freedom", *in Kant-Studien*, vol. 107, pp. 125-159.
  - Potter, Nelson Thomas Jr, (1994) "Kant on Obligation and Motivation in Law and Ethics", *in Jarbuch für Recht und Ethik*, Vol. 2, Berlin: Duncker & Humblot GmbH, pp. 95-110.
  - Ripstein, Arthur (2009), *Force and Freedom: Kant's Theory of Law*, Cambridge: Harvard University Press.
  - Scholz, G (1972), *Das Problem des Rechts in Kants*.